

مجله‌ی شعر در هنر نویش

[www.poetrymag.info](http://www.poetrymag.info)

# نه حتا اگر فراموش کرده باشم به دقت سعید احمدزاده اردبیلی

نشر الکترونیکی‌ی مجله‌ی شعر  
انتشار الکترونیکی : بهار یکهزار و سیصد و هشتاد و پنج

نه حتا اگر فراموش کرده باشم به دقت



سعید احمدزاده اردبیلی

تماس: saeidpoetry @ yahoo. com

## فهرست

محرمانه  
در دست دیگرم  
مرد زیر چتر می زند  
تمام ترس هایی که به هم ربط دارند  
برای بر می آید از من  
حتا همین الان  
هرجا که همه چیز فراموش می شود  
من به شخصه با آیدین ضیایی و ناگهان ترس مشترک  
در این به ندرت  
در همین راستا  
همین که می بینی  
فعلن فراموش کنید  
به من ربطی ندارد  
دیگر تمام شد  
ولنتاین  
دراماتیز  
همه چیز فراهم است  
آلت قتاله  
نا اطلاع ثانوی  
اگر ممکن است  
به جای خودش بودم  
هم  
سلمان رشدی و مسأله ی وحی منزل  
پیش از آن که فکر کنی  
مهربان  
دست هایی غیر از این که غیر ممکن بود  
کسی نبود هیچ کس نبود  
است

به آن که بی آنکه دیده شود نگاه می‌کند بی آنکه پرسد

## محرمانه

اول شخص کسی جز من نیست  
اما باید اسمش محرمانه بماند  
و جای خود را سر خاک نابوکوف تعیین کند  
چون با دخول اسپرما توزوئید به درون اوول  
می توانم یک حرف را به تو بزنم  
یا حتا بیرسم دیگر چه چیزی را اصلن به یاد نمی آوری  
پس در کمتر از نیم ساعت  
از جایی که هستی تکان نخور  
تلفن زیر شنود است  
و من واقعن متأسفم که این مسئله را در چنین موقعیتی مطرح می کنم  
چرخش دائم زمین به دور خورشید مربوط به تصادف های رانندگی ست  
اما به دلیل نوزده بار سوؤقصد به جان یاسر عرفات و کشته شدن صد و بیست و  
سه نفر  
و مجروح شدن یک نفر در فلسطین اشغالی از اولین تلفن عمومی  
شهادت می دهم که من دارم  
با خودم کلنچار می روم  
که به تو زنگ بزنم یا  
صبر کنم ساعت هفت و ده دقیقه ی بعد از ظهر بشود  
حالا خواهش می کنم به سؤال اولم جواب بدهید  
چون حتا اگر شما را قبلن دیده بودم  
باز هم سؤال نمی تواند راجع به خودم باشد  
بله  
دقیقن

## در دست دیگرم

اگر استخوانم از تاریکی معلوم نباشد  
تو شاید ناگهان تصمیم بگیری که تصمیم بگیری تا لحظه ای  
دیگرتر از صدایی ناگهان  
سرم را از پنجره بیرون کنی با صورت تراشیده  
و قبل زدن به کف دستم کف بزنی  
با چشم های خیره به فنجان دیگری در دست دیگرم  
که عرق نشسته بر پیشانی ات در شیرش ریخته بود  
حتا یک بار به عمد  
هورت نه چندان بلندی از آن کشید  
ولی گره روسری اش شل نشد  
چون راحتش به کسان اندکی قبل تر از همان نزدیکی ها نمانده بود  
فقط خودش اگر آن جا بود  
رو به روی جای قبلی ات می نشست حتمن  
پنهان از کنار این چاقو

## مرد زیر چتر می زند

او را که در من است به خانه می برم  
به نقش‌های دراماتیک تبدیل می شویم  
و میزانش‌های یک عشق ابدی توی هم تکان می خورد  
اما این بار چیزی از جانب شما در جریان است  
یعنی کسی پیدا می شود و بازوی زن را می گیرد  
اما این وحدت وحدتی ثابت نیست  
عصبی از جلوی پنجره دور می شوم  
این اتفاق در تاریکی شکل می گیرد  
چون مرد در آن شرایط باید به جای من حرف می زد  
اصلن باران از آن روزی شروع شد که همه رفتند  
و به گونه‌ای چنین است که با چنین کلماتی خواهش می کنم بایستید  
صورتش را نمی بینم  
مثل موهای دختری که سوار تاب است  
زیر و رو می شوم  
برمی گردم  
گریه می کنم؟  
می کنم  
زن دستش را می کشد  
می دود  
مرد زیر چتر می زند

## تمام ترس هایی که به هم راه دارند

هنوز دست‌هایش زیر چانه‌اش بود  
مثل نگاه کردن به چیزی که چگونه به آن نگریسته می‌شود  
یا  
مثل نگاه کردن به چیزی که چگونه به آن نگریسته می‌شود  
دست‌هایش زیر چانه‌اش بود  
هنوز اما دیگر ادامه نمی‌یابد  
تا زمانی که به سوی گذشته و آینده منجر می‌شود  
یعنی تمام ترس‌هایی که به سهولت اتفاق می‌افتند  
طوری به هم راه دارند  
که این در تمام این گوناگونی  
قبلن با صدای بلند به واقعیتی وحشتناک مختلف شده باشد  
چنان چه پیش‌تر ردی داشته باشد از سکوت  
حالا لبخند ( او ) به تدریج محو می‌شود  
پس در این‌جا اضطراب به اصل واقعه مربوط می‌شود  
وگرنه شکل یک جنازه در ایام مونا لیزا  
به جایی که از آن رفته می‌شود یا نمی‌شود  
چنان که بوده است مطرح می‌شود  
و به واقعه‌ای اشاره می‌کند  
که خودش را به همراه دارد

## برای بر می آید از من

یا به اندازه ی او شکل می داد  
که ناگهان به دویدن کرد  
حالا باید آن شب در جایی با چیزی  
مثل برخورد کرده باشیم  
یا حتا آن شب دیگر نه  
که فقط سرد شده بود  
پس برای اطمینان از حرفی به لبخندی  
گاهی می شد تصمیم هم گرفت  
یا از میان موهایش می خواهد دست هایش را به جایی آویخته کند  
تا حلقه ای به این ممکن نیست چگونه از خواب بپرد  
مثل حرارت جنبدن در انتهای تنش از  
یعنی این به آن یا مسیری که بارها رفته بود  
یا تو از من بر می آید در حالی که  
انگار کمی هم عصبی بود کسی  
بعد به رو به رو نگاه کنی از انتهای خیابان به کسی با  
یک استکان چای فقط

چه قدر تا انفجار باقی مانده یا  
از میزی آن سوی صدا بریزد از اتاق  
که از او با اتاق  
و یا از او به زبان نیامدم من  
من از تو تنها در ذهن خودم بودم  
من از تو یا حرفی از او به لبخند  
زدم بر عکس رو به رویت کسی  
دیگر نشسته بود  
یا دوباره به حالت اول برگشت  
به لحظه ای که شد به طناب از آویختن  
چون دوباره راه می افتم  
یا حضور خودم را به عنوان کسی از من  
وقتی هنوز مطمئن نیست  
در حالی که برای بر می آید از من

## حتا همین الان

اما  
آقای مقتول خیلی زود تر از این ها مرحوم شده بود  
و باز هم  
ولی لبخند نزد  
به دلایلی که هیچ وقت معلوم نشد  
که اولن هنوز ثابت نشده  
البته این چیزی را عوض نمی کند  
از این که توی چشم های خودم حتا  
که گفت : " شما؟... من را یادتان می آید؟ "  
و حالا ... بله و حالا :

حالا می خواستم چه کار کنم؟  
حتمن که نباید سه شنبه باشد مثلن یکشنبه  
یک شنبه ی بارانی  
لطفن این جا را امضا کنید  
این که واقعی ست یا  
ترجیح می دهم این طور باشد  
موهای لکاته بوی سیب می دهد  
در اتفاقی که همه چیز به هم خورد : آآخ خ خ...  
و هیچ کس به یاد نمی آورد حتا  
دقیقن بر عکس تو  
همه چیز تغییر کرده است ( ؟ )

## هر جا که همه چیز فراموش می شود

دستی که با چاقو بالا می رود  
تازه داشت به این نتیجه می رسید که از لحاظ  
رابطه اش با لذت بردن  
علنن با کسی شوخی ندارد  
مثلن زنی که بی مقدمه اصل موضوع را توی دهانش بلند تر می کرد  
به شکلی انتزاعی دست اش در مایعی غلیظ فرو رفت  
و پیش از آن که برای همیشه جلوی بغض اش را بگیرد  
سردردش هم خوب شده بود  
چه رسد به این که تلفن هم کرده بود

پس برای عقب انداختن لحظه ی نهایی  
ساعت ها زیر باران قدم زد  
چون قرار بو هر چه سریع تر ...  
- حالا خواهش می کنم ... بنشین !  
دوباره سعی می کنم ماجرا را تحریف کنم  
مخصوصن هر جا که همه چیز فراموش می شود  
یعنی وقتی صدای آژیر از دور می آید  
فاصله ی راوی از روایت در حال اتفاق افتادن است  
به خاطر این که رعایت اصل ماجرا  
هیچ ربطی به زندگی ی خصوصی ی شما ندارد  
اما نمود به ما بود خاصی ارائه می دهد  
و اگر سلطان قلبم تو بودی پرسش نابود را در نیچه می توانید دنبال کنید  
چنان چه اگر نفس راحتی می کشید  
تمام تلاش اش را به کار می برد تا به فکر خیانت نیفتد  
ویرگول ،  
من با او خیلی دوست بودم

## من به شخصه با آیدین ضیایی و ناگهان ترس مشترک

برای همین است که راه حل قابل قبولی وجود ندارد  
تا این که از یک رسوایی ی تاریخی را در شرایطی تراژیک شروع کرده ایم  
این اجرای آخر است  
و حال آن که خواب شما را می دیدم  
مثل بی انتهای روی خودش خم شد  
گفت که حوصله اش سر رفته بود  
اما هرطور بود عکس دیگری هم لای کتاب بود  
چه گوارایی که رفیق ات روی کاناپه یی لم داده  
و زن هایی که به هم دشنام می دادند باشد برای بعد  
زن هایی که بی وقفه با سگ ها عشق بازی می کنند از خواب  
دیدن که بهتر است  
هنوز اول کار است جیغ کشیدی با عجله بیدار می مانیم  
اما اگر می خواهی من مایل ام که از دیدگاهی غیر اخلاقی چند روزی را هم  
همین طوری طی کنم در اسلام نیز آمده است که شیطان از آتش است و آتش  
او را نخواهد سوخت

صبح روز بعد تلفن زنگ می زند و البته همه به شرافت شان قسم خوردند  
باران هم نمی آید انگار مخصوصن شب هایی که گریست و از حال رفت  
آن هم وقتی که من به شخصه می خواهم از نیچه شروع کنم درست آن جا که  
مرگ خدا را اعلام می کند  
اما در گفتمان فمینیستی ، پرسش هویت جنسی راهی هم برای دفاع از  
همجنس گرایی می گشاید  
لاجرم این را از هر جهت در نظر می گیریم که همه می زنند زیر خنده  
فلذا هم در عرصه ی فقهی و هم در عرصه ی مصوبات قانونی راه حل قابل  
قبولی وجود ندارد  
و حال آن که شما را خواب می دیدم  
به هر حال مثل بی انتهای روی خودش خم شد  
که فکر کنی این اجرای آخر است  
از این که زن عکس شوهرش را بگذارد لای سینه هایش  
و بی توجه به اتاق خواب اسب اش را کشید تا بیخ ران هایش  
که حوصله اش سر رفته بود  
- گفت :

چه گوارایی که رفیق ات را در یک شب سرد زمستانی برانگیزند  
باشد برای بعد از زن هایی که به هم دشنام می دادند  
زن هایی که بی وقفه با سگ ها عشق بازی می کنند  
با این که تمام شب را هنوز اول کار است  
جیغ کشیدی و خون به طرزی سوزناک وسوسه ام می کرد  
اما اگر می خواهی  
من مایل ام که از دیدگاهی غیر اخلاقی چند روز دیگر هم همین طور دامن ات را  
کنار بزنم  
در اسلام نیز آمده است که شیطان از آتش است

و آتش شدتی سوگوارانه در تمنای جنسی ست  
باران هم نمی آید انگار که  
صبح روز بعد پنج عصر بود و هوا دم به دم تیره تر می شد  
می دانم که خودش را در آغوش دیگری انداخت فی نفسه تکان دهنده است  
اما در گفتمان فمینیستی ، پرسش هویت جنسی راهی هم برای دفاع از  
همجنس گرایی می گشاید  
لاجرم این را که همه می زنند زیر خنده  
علت دیگری از تیغه ی چاقو ندارد  
و صدای نفس هایی که در هم می شوند

## در این به ندرت

من در ابدیت وحشت ناکی که از شما تمامی ندارد  
نمی توانم تعجب کنم  
وگرنه پلک ام را از او به آخر رسیده ام  
که تو را در این به ندرت اتفاقن خندیدیم  
اصلن حافظه ی من برای قسمتی از چاقو منجر شده  
اما هنوز معلوم نیست از چه چیزی حرف می زنم  
تو و من و او و ما و شما و ایشان نصف شب از خواب پریدیم  
برای همین مثلن  
تا جایی که یادم می آید فراموش کرده ام  
و در این فاصله حتا اگر چند سال هم طول بکشد  
به یک چیز جدی می رسیم  
شاید به طور اتفاقی  
ولی گفتنش راحت نیست

## در همین راستا

از این گونه که مثلن  
درست چند لحظه پس از مرگ فخرالنسا شازده احتجاب فخری را او می‌کند  
تا امکان نفی دیگری که در همین راستا  
یکبار هم او را توی « خواب؟ » که چه عرض کنم  
به عبارت دیگر ضمیر چندم شخص نیمه غایب  
با شما چه نسبتی دارد در رابطه با موقعیت نویسنده و  
احترام به همین شکلی که هست  
یعنی دقیقن با چند سه‌شنبه توی قاب عکس  
و این که ما هنوز کسی را برای تدفین تدارک ندیده‌ایم  
پس به مرور تصور می‌کنیم قرار است فاجعه‌ای رخ دهد  
که هر نوع تجربه‌ای در آن به عمد ناتمام « مانده؟ »

## همین که می بینی

جایی که پایان همه چیز بود  
آن قدر خندید که از هم پاشید  
بعد صدای بلندی که از آن توست  
همین که می بینی  
و می بینم که دیگر کسی را نمی بینم  
تا فرو نریزی به نم نم اشک های جاری در هیاهوی خاموش جهان  
من دقیقن این جمله را عکس گرفتم توی قاب  
بگذارید همان جا بماند لطفن  
به هر حال تا فردا صبح  
این اتفاق رئال باید تغییر شکل می داد  
یعنی من فقط برگشته بود  
جای خون را توی قلب اش خنجر بکارم  
که نفهمید و حتا حدس هم نزد  
اگر هم خیلی اصرار دارید چیزی توی پرانتز برده شود به چیزی در او  
و در خودش  
بر محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب خاتم المرسلین صلوات بفرستید :

البته دلایلی هم هست که ثابت می کند  
امنیت به طور کامل برقرار است  
وگرنه هیچ کس جرات نمی کرد به مرگ طبیعی بمیرد  
یعنی می شود  
جای همه چیز را عوض کرد  
چنان که این سطر وقوع سیب را به تعویق افتاده  
اصلن به من چه که من هم چنان بی توجه به من می نگرد  
و منجی ی آخرالزمان  
به محض خاموش شدن چراغ از صحنه ی جنایت گریخت  
در هر صورت تجاوز به حریم خصوصی ی من خیلی گران  
تمام می شود  
علی الخصوص حالا که هملت هر سه شنبه حراج می شود  
تمام شد

## فعلن فراموش کنید

ببینید  
ماجرا اصلن این طور که شما فکر می کنید نیست  
فعلن فراموش کنید  
می توانیم بعدن درباره اش صحبت کنیم  
خب اگر موافق اید  
امروز را سه شنبه فرض کنیم  
با این حساب  
صدای گریه خود به خود به متن تحمیل می شود  
حتمن که ملتفت هستید  
این سه شنبه  
با 12 / شهریور / 1381  
که آن هم اتفاقن سه شنبه بود  
و من این را تازه کشف کرده ام  
خیلی فرق دارد

جهت اطلاع عموم  
رجوع می کنیم به  
( سه شنبه های گریه  
همیشه با صدای تو تکرار می شود  
و تصورم  
دوباره میان خوانش یک شعر یخ می زند )  
... و الی آخر  
با تقطیع پلکانی  
حالا قبول کردید  
ماجرا این طور که شما فکر می کنید نیست؟  
این را هم گفته باشم  
به حال من هیچ فرقی نمی کند که شما  
چه طور فکر می کنید

خب  
با آرزوی قبولی طاعات و عبادات امت شهید پرور  
دوباره مرور می کنیم  
( من که بمیرم  
در تو همه چیز تعطیل می شود )  
بعد  
فقط به خاطر رضای خدا  
فی سبیل الله با احساسات کسی بازی نمی کنیم  
لطفن دیگر از فرض سه شنبه بودن  
بیایید بیرون

از این جا به بعد  
من دارم نقش بازی می کنم  
نمی بینید هی شعر می نویسم؟!  
حتا می توانم وقتی تلویزیون را خاموش کردم

با صدای بلند بگویم  
شب به خیر آقای رییس جمهور  
و قبل از این که خواب های خوش ببینم  
برای مردم همیشه در صحنه آرزوی صلح و امنیت جهانی بکنم  
شما کر هم که باشید  
می فهمید من حرف ندارم  
و حالا  
یک فال حافظ که بلد نیستم بگیرم

یاران را / دوستداران را  
بهاران را  
یاران را  
باران را  
شهرباران را  
سواران را  
هزاران را  
میگساران را  
روزگاران را

## به من ربطی ندارد

امروز  
مخصوصن چهارم خرداد است  
دیروز خرمشهر آزاد شد  
قرار بود یکسال بعد / خوش بگذرد  
خوش بگذرد  
مبارک است انشاءالله  
سه ماه نشده همه چیز آوار شد  
گیج می خورم / به جهنم  
دیگر نمی توانم  
هه هه هه / ها ها ها ها  
قرار بود یکسال بعد  
ولی آن قدرها که فکر می کنیم آدم نیستیم  
کارت پستال / کارت پستال  
پس می دهیم / پاره می کنیم

همه چیز بازی بود؟!  
با اجازه‌ی بزرگ‌ترها  
من سیال ذهن یک حماقتم  
بفرمایید خرما  
قرار بود خدا جواب کسی را بدهد  
خرمشهر را آزاد کرد خودش را نشان دهد  
معجزه‌ای در کار نبود  
نیمکت هم کاره‌ای نیست  
قرار بود یکسال بعد / شده / نشده  
تو نمی توانی  
من شرایطش را ندارم  
الهم صل علی محمد و آل محمد  
خدا پیامرز هیچ چیزش به آدمیزاد نرفته  
شبیه دیروز باران می بارید  
یکشنبه ولو شدم  
چترم توی کیف ماند  
این‌جا کجاست؟  
سرم سوت می کشد  
مسافرین محترم به درک واصل می شویم / جمیعن  
انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده  
یکسال بعد؟!  
یادم نیست

و شما را توصیه می کنم نگذارید  
این انقلاب دست نا اهلان بیفتد  
بعد شعرم را تایپ می کنم  
حوادثی که جیب کتم را تحت تاثیر قرار می دهد  
به من ربطی ندارد

تولد تولد تولدت مبارک  
مبارک  
قرار است بمیرم  
خودم با خودم به توافق رسیدیم / یا رسیده‌ایم  
کسی در جریان نیست  
تیترا درشت  
آدم را هوایی می‌کند  
میت محترم اهل قلم هم بوده  
ما شاء الله  
به پای هم پیر شید

## دیگر تمام شد

در غیراین صورت  
سه شنبه  
چاره ای جز خیانت به این متن ندارد  
شما هم لطفن پس از شنیدن صدای بوق پیغام بگذارید  
( دیگر تمام شد / شده بود ؟ )  
این را همه می دانستند  
خیلی پیش تر از اولین روزی که با هم بودیم / نبودیم ؟  
پس لافل از پرتره ام چشم بردار  
تا در فرصتی که به دست می آید  
مثلن به جای پایین رفتن از پله ها  
از خواب بپریم و بینیم حکومت افتاده دست ثوفاشیست ها  
ولی به گواهی ی پزشک  
مرگ در ساعت هفت و ده دقیقه ی بعد از ظهر  
رسمن از شیوه های غیر عادی جهت تثبیت آنیما در این شعر  
محسوب می شود  
و با این که داریم به ندرت از یاد می رویم  
لبخند پلیس در یک عکس یادگاری ی فرضی اصلن شوخی بردار نیست

## ولتاین

یا به عبارت دیگر  
این همان چیزی ست که  
مثل پا بیرون کشیدن از یک موقعیت تراژیک  
تجاوزهای زبانی را به نمایش می گذارد  
چون همان گونه که هرگز قابل تصور نیست  
مسأله ی جنگ و موشک باران  
تازگی ی خود را از دست داده است  
اما از آن جا که دوره ای از زندگی  
همان رابطه ی متن با خودش می باشد  
یعنی فهمیده شده است  
یعنی بر ما اثر می گذارد  
چون اصلن دیگر وجود ندارد  
و از نظر هایدگر هرمنوتیک چیزی جز فرایند فهم بالذات نیست  
بنابراین فرض کنید  
مهربان پیش زمینه ی همه چیز است  
حالا اگر از شعر برود  
هیچ چیز باقی نمی ماند  
و خواننده تحت تاثیر عمیق این سکوت قرار نمی گیرد  
چون این فرایند هم چنان تا بی نهایت  
ادامه دارد...

## دراماتیز

که ممکن است هر لحظه چهره عوض کند  
و انگار نه انگار که این  
مبتنی بر نوعی روایت است  
به گونه ای که اغلب در ناتمامی تمام می شوند  
و با رعایت جنون نمایی در بیان  
مهم نرسیدن است نه رسیدن  
تا نگرش بومی ی این مولفه های پست مدرنی را  
دچار نوعی فاصله نویسی شده ایم  
و چون عنکبوتی گرفتار آمده در انبوه تارهای خود تنیده  
از موضع غرور ملی به قضایا بنگریم  
حتا اگر زمان افعال نشان دهد که اتفاقات در متن شکل گرفته اند  
باز هم نمی شود گفت که میشل فوکو تاریخ جنون خود را  
بر پایه ی اتاق شماره ی 6 چخوف نوشته است  
به هر به هر حال جنگ تمام شده  
و حضور امریکا در منطقه  
صرفن از بحران جهانی ی دمکراسی ناشی است  
که مخاطب می تواند  
جریان را در فضای دراماتیزه به بازی بگیرد  
وگرنه همه چیز برای ما بی مفهوم خواهد شد

## همه چیز فراهم است

این یک نفر دقیقن خودش بازی را شروع کرده / نکرده ؟  
بنابراین اصلن ناراحت کننده نیست  
بالاخره به بن بست می رسد  
یعنی اصلن به خاطر این نیست که شرایط دست ما نیست  
همه چیز فراهم است  
آن یک نفر در خیابان راه می رود  
حرف می زند  
می خندد  
ولی سلام نمی کند  
این برای من خیلی جالب است  
که این اتفاق دارد به شکل دیگری هم می افتد  
مثلن از آیدین ضیایی ( هم ؟ ) می شود  
به عنوان یکی از چهره های تأثیرگذار در شعر امروز ایران نام برد  
و حالا آن یک نفر از این فضا چیزهایی را گرفته  
که هم چنان دارد روایت می کند  
ولی ساختمان روایت اش برای این یک نفر ساختمان روایتی نیست که  
4 ماه پیش مطرح بود ؟  
یعنی چه اتفاق تراژیکی دارد می افتد  
بدون این که اصلن الزامی داشته باشد

## آلت قتاله

نه حتا اگر فراموش کرده باشم به دقت  
که انگار خاطره ای نداریم  
و ناگهان آلت قتاله بروز می کند  
اما در این جا مجال پرداختن به سه شنبه نیست  
لطفن به کنترل اعصابتان مسلط باشید  
پر اساس یک ماجرای واقعی  
آدم ها می توانند این طور صحبت کنند  
این طور واکنش نشان دهند  
و هر کسی ساعاتی از خوابش را به خواب اختصاص می دهد  
و این تمایل برای بهتر دیدن کابوس  
یک خاصیت غیر قابل انکار دارد  
با این که لبخند در این صورت اضافه ست  
شکنجه قطع می شود  
و همه سیلی می خورند

## تا اطلاع ثانوی

پس دوباره شروع می کنیم  
در این صورت نباید عمدن پرسسی  
- که چرا ؟  
به هر حال کسی برای اولین بار شروع می کند به خمیازه کشیدن  
اما این مسأله را نمی توانم  
با قاطعیت بگویم  
تا این که به خاطر بارانی بودن هوا  
کسی به ساعت نگاه می کند  
البته به شرطی که ثابت شود  
روابط خصوصی مؤلف  
به زودی ناگهان فراموش می شود  
آرام باشید لطفن  
خنده ی لکاته خیلی هم که طول بکشد  
فقط ژوکوند را به تعداد اخبار تأیید نشده کپی می کند

## اگر ممکن است

فقط احتمال اش را در یک روز زمستانی  
تکثیر می کند  
و به طور پیوسته در نیروی جاذبه  
تداوم آشکاری می دویده / دویده  
با خواب هایی که شدیدن  
رفته است ببیند / می ببند  
تا کسی نمی داند / نداند  
چند درصد این دیالوگ را  
سایه ها از هنر پیشه ی کدام فیلم رو می گیرند / بگیرند  
ببخشید اگر ممکن است  
چشم هایتان در صدایم  
دچار پارازیت به دست می رسند  
که جناب راوی زحمت می کشد

افتاد را در افتادن می افتد  
و شما از تاکسی که پیاده شدیم  
نسبت به جعل خیابان  
تمرین امضا می کنند  
که اگر شاخک های تشخیصتان بجنبند  
روال وقایع  
فقط احتمال اش را در یک روز زمستانی  
تکثیر می کند

## به جای خودش بودم

سردی که می آید همین چاقوست شاید  
چون معمولن در آن لحظات کلمه ای از کاملن دارای فضایی کاملن حسی ست  
و چرا در آن لحظه به پشت دراز می کشید؟!  
چون مبادا از این که بی اختیار ترس می زدم  
اما اگر کس دیگری به جای خودش بودم  
او باید به خاطر شنیدن از زیاد طول نمی کشید  
ثانین این ها فقط یادآوری ست  
او به طرف او رفت به او سلام کرد به او صبح به خیر گفت  
او از خواب می پرد  
می گوید این است سخن گفتن از لزومی برای حوصله که پریشانی می آورد  
ولی اصلن عکس العملی از خود نکرد  
در تلفن هایی که همواره در فکر من هم از بین رفت  
احتمال می رود که در گوش متصل به فضایی حسی  
وارد کوچه می شوی و چون وارد کوچه می شوی  
این جا جمعی و عده ای به خواستگاری اش می آیند  
ولی من به فرض اگر اجبار نمی توانسته باشد  
همین جایی نشسته بود که به محض ورود هیچ کس نمی شنود  
یا چون به محض ورود هیچ کس نمی شنود  
تمام مسأله محو می شود

در این میان یک راست را محکم تر کرد و ادامه داد  
تا این که صدای هم سایه ها درآمد  
گفتند سرش تا لحظه ی آخر خواسته از او و خیانت احتمالی اش  
لذت ببرد  
بدون آن که با اعتراض کسی مواجه شود  
اما دست هایت دست بردار نبود  
در آنی که نه من بودم  
نی من منم نی تو توئی هم من منم هم تو توئی  
هم این باد که می آید است  
یا مثلن به شکلی که باید می مانده اما مانده  
ولی کار او نیست  
هنوز من همین چاقوست  
مثلن قولی که به هم داده بودیم

## هم

چون ندارم برگردم  
از تازه اگر چنان به پهنای صورتم هم  
بی چشم داشت از خط چشمش است  
خیلی از مرور زمان رد می شوم  
ولی او خم می شود و بغلش می شوی يك روز  
و مدام از چند دقیقه یادت می آید که  
آن جا می رفتیم و می نشستیم  
وقتی مداد را دست می گرفتی برای حالا  
که در تلفن گوشی را روی تلفن کوبید  
بعد از آن  
سوی صورتش هم روی زمین افتاده بود  
و هم چیزهایی از خجالت دارم که می آورم  
يك بار دیگر هم نبضش را گرفتم  
برای آن که حالت به من دست داده بود و می کشیدم چیزی را که از رگ  
بجهد باحالتی که در حال بالا  
رفتم طول می کشید  
ولی خیلی از مانده ام  
مثل خیلی احساسات دیگر برای تولدش هم  
تا تمام سوهای دیگر به سویی دیگر  
بریزد  
از چیزی پنهان

## سلمان رشدی و مسأله‌ی وحی منزل

به دلیل سبیل‌های رضا خان در شهرپور بیست  
باید از این جا آغاز می‌شد  
دقیقن مثل صدای مهیبی که خودش را منحل اعلام می‌کند  
و این که اتفاقی نیفتاده باشد  
مثل آرمان خواهی در عکس‌های عمدن سیاه و سفید وحی منزل است  
تا هر گونه رابطه‌ی احتمالی توی پرانتز  
از ادامه‌ی این ماجرا مهیج‌تر جلوه دهد  
یعنی اگر سلمان رشدی در عراق کشته می‌شد  
همه‌ی شخصیت‌های تاریخی و مذهبی روال طبیعی‌ی ایران را  
شبهه‌ی یک شوخی‌ی احمقانه از سر می‌گرفتند  
و این قصه دأئمن تکرار می‌شود  
تا در نظر داشته باشیم که حتمن چیزی سرگرم‌کننده از چیزی تکان‌دهنده  
تعریف کنیم  
وگرنه آن عده از اتباع ذکور افغانستان که هنوز زنان ایرانی را نکشته‌اند  
تصمیم به مداخله می‌گیرند  
تا اگر زنی بعد از ناپدید شدن فاسق اش نتوانست جلوی آینه بنشیند  
جلوی آینه جیغ بکشد اگر تیغ بکشد  
بعد جایی برود که بشود قضیه را مثلن مرموزتر نشان داد  
سپس من به عنوان تأکیدی که بیان می‌شود  
از جنبه‌های هر شب به جانب تخت می‌رفت  
از میان شیشه‌های خالی‌ی ودکا  
و رگ‌گردن‌اش را به شیشه‌های پنجره تکیه می‌داد  
یا از این بی‌مقدمه‌تر می‌رفت وسط خیابان کودتا کند  
اما تو دیگر خوابت نمی‌برد  
و دزدکی به هم تبدیل می‌شویم

## پیش از آن که فکر کنی

مثلن این که چند سطر اول  
هیچ اسمی از تو نمی میرم  
که بعد هم چرا اصلن  
فراموشی درگیرد  
و از در دربروم تا از پلاک 3  
و یا هر سه شنبه ای که پرچم  
سرریز شده از حوصله ی دیوار  
بنابراین پول خردم را صدا برده است  
بوق بزند  
عابری که کروکی ی چشم های تو را بلد نیست  
تا بخندد و  
کیوسک زرد تنهایی ام را بالا بیاورد  
خیابان را همین جا کنار بزنی  
مرده شور حواسم را اشتباه عطسه می کند  
و همین طور از سر سطر  
قول می دهم کنار بیایم  
که مثل پیش از آن که فکر کنی  
تأسف و تأثر  
صحنه را زیر و رو کند

## مهربان

به جای همه‌ی کس‌های کس از دست داده از دست  
فراموش می‌کنم در این لحظه‌ی حساس که  
منظورم از تقویم سال پیش نمی‌تواند از دل‌بستگی‌ام به خودم کم کند تا  
برای اولین بار این تصور کاملن ازین برود که نامت را نمی‌دانستم تا  
کسی در پزشکی قانونی جسد را شناسایی کند از  
بی‌شمار آدم‌هایی که من سعی می‌کنم از بیش‌تر طول بکشد تا  
جایی که جا نمی‌شود توی خودش هم جا نمی‌شود اما  
سعی می‌کند و از به تمام خانه می‌جهد چون  
پنجره کاملن باز نبود و  
هیچ نشانه‌ای از تعجب بعد از آوردن هر دلیلی نبود هنگامی که  
با جای سه شنبه روی خون جای همه چیز عوض می‌شود  
ولی طولانی در سکوت به هیچ وجه این طور نیست که  
همه‌ی ما مجبوریم در لحظه‌ای از زندگی مان بمیریم  
یک جا هم نمی‌گذارم از من عکس بگیرند  
تا جایی باشد که بتوانم از آن جا بروم  
به دنبال آن که بی آن که دیده شود نگاه می‌کند بی آن که پرسد  
بی آن که از حلقه‌ای طناب آویخته می‌خواهد دست هایش را  
این بار با تیغی در مشت  
از فکر رفتنش به تندی به کوچه‌ای به دنبال چیزی  
که دست‌هایش که بی حرکت میان انبوه موهای سرش  
شاید تحمل کرده بود  
وکسی که نبود شنیده بود و بعدها که گفته بود لبخند زده بود  
یعنی با آرامش تمام طول خیابان را طی کرد  
یعنی چگونه صدای سوتی شنیده نشد که ارزش ماندن داشته باشد چون  
بارها تمام روز و شب به مرگ طبیعی از خواب می‌پریم  
چون جمهوری اسلامی ایران به راحتی ثابت می‌کند که در را خیلی محکم  
می‌بستی  
پس مصاحبه نمی‌کنم اعتراف می‌کنم  
راه که می‌روم باران قطع می‌شود و  
یک دقیقه و چهل و چند ثانیه بعد کسی درنزده داخل می‌شود تا  
مطمئن شود که دیروقت است تا  
از نفس بیفتد و  
حتا برای لحظه‌ای پیش از این و بعد از این  
فقط نگاه می‌کنم به: او  
دیگری که دیگر آن دیگریست.

## دست هایی غیر از این که غیر ممکن بود

این که نه در به میان می کشید را فراموش کرده اند  
وقتی پای تو در وسط بود از همان روز  
را هم دیگر مهم نیست  
وسط نکته یی بود آن شب در تکرار  
این حتمن می خواهد خون بالا برود با جدایم  
و در چه راهی به می گذارم از خواب می پریم  
پس از همان روز در کسی که آم آم را می کشید  
کمتر از یک مدت لب هایش را می بینم  
فقط در این به مدت هر چه سریع تر ختم شد  
و این ها  
نباید قطع می شد  
تا از همان لحظه در این جلوه از شهید  
بند کفشم را گره پایونی زدم  
- CUT

از روی پل رد می شوم  
یک بار هم از خیابان رد می شدم  
باران نشده بود  
فقط موهای فرق سرم هم ریخته بود  
دستم از نفس های در تاریک رد شد  
دوباره از پایین و دست هایی که غیر از این غیر ممکن بود  
هم این که چشم هایت را ببندی و باز کنی  
فقط یک شرط دارد  
این که آدم به آم تجاوز کند از شدت در نیامده  
من به شوخی نمی کنم  
قبلن بود  
مثلن چه چیزی را ؟  
مثلن یک در را  
مثلن چه چیزی را  
تو که از حرکتش نگرفته بودی  
مثلن از ده تا بیست دقیقه چه شکلی پیدا می کند را هم به کسی اظهار نمی کنم  
فقط در خواب دیدم که شب است  
شب تولد نه 22 خرداد 1361 نه  
شب عروسی جمعه 4 شهریور 1384  
اما وقتی می کشم چه چه شکلی پیدا می کند؟  
حالا یک مثال دیگر می زنم  
اگر کسی می گفت نه  
را را برای همیشه از دست می داد

## کسی نبود هیچ کس نبود

.گفتی دوباره بیدارش کن.  
.گفتی می‌دانی که فایده ندارد.  
.گفتی هیچ چیز معلوم نیست.  
.گفتی شب‌هایی که برف می‌آمد تا صبح بیدار می‌ماندی.  
.گفتی خواب شما را می‌دیدم.  
.گفتی بحث تمام شده‌پی را کش بدهیم.  
.گفتی ممکن است چیزی تکان دهنده بگویی.  
.گفتی با صدای هرچه بلندتر.  
.گفتی واپسین ساعات روز آینده کلافه خواهی شد.  
.گفتی این دیوار فرو می‌ریزد.  
.گفتی این اعترافات چیزی را حل نمی‌کند.  
.گفتی من تنها ایستاده بودم.  
.گفتی کسی زنگ نزد.  
.گفتی کسی نگاه کرد به جای کسی.  
.گفتی یقه‌ی دکمه‌ی پیراهنش افتاده بود.  
.گفتی حتمن زنگ می‌زنی.  
.گفتی فردا برف می‌آید.  
.گفتی هنوز هم داشت برایم دست تکان می‌داد.  
.گفتی من برمی‌گردم.  
.گفتی در را قفل کردم.  
.گفتی بیا کمی حرف بزنیم.  
.گفتی این‌را به خودم گفتم.

.گفتی آدم دزدها سفید پوشیده بودند.  
.گفتی ده دقیقه زودتر رسیده بودی.  
.گفتی مجبور بودم یک چیزی بگویم.  
.گفتی گوشه‌ی را خودم برداشتم.  
.گفتی تا این‌که کاملن خوابم برد.  
.گفتی این یکی قشنگ‌تر است.  
.گفتی کسی نبود هیچ کس نبود.  
.گفتی دستش را سوزانده بود.  
.گفتی با خودم گفتم بعد جوابش را دادم.  
.گفتی در چشمانم شکل گرفت.  
.گفتی شاید بوی خون.  
.گفتی روی تخت خوابیده بودم پشت به در.

# است

است بود و از  
حالا حالت خوابیده دارم که دارم را بین دست هایم دارم  
پشت آن قدر بلند از پشت سرت  
شروع می شد عادت از لب ها از  
پشت پنجره می نشیند حتا  
دوباره در به صدا در  
می آید  
پای تو جوراب های من  
کش بدهم می آید  
از همه چیز دیگر یک فیلم دیگر با تو  
این می کند  
و ممکن است  
از همه ی چیز های دیگر برای دو تا برای ما بیاورید  
بستگان را توی قبر بگذارند سریع  
وگرنه  
بگو می ریخت  
لبش داشت می افتاد  
دهانش هم از تکان می خورد  
داشت می افتاد هم  
می ریخت از